

مبدا و معاد

فصل اول - صرف وجود

حکمای اسلامی عوالم وجود را کلا به چهار مرتبه تقسیم کرده اند: عالم ملکوت و عالم ناسوت عالم لاهوت، عالم جبروت.

هر یک از عوالم مذکور به ترتیب بر عالم بعدی سیطره دارد و عالم ناسوت پایین ترین و نازل ترین مراتب وجود است.

هر چه در عالم مادی است، صورت عوالم معنوی است، یعنی حقیقت اشیاء در عوالم بالاتر است.

هر یک از عوالم معنوی سایه ای نسبت به خود دارند و عالم مادی نیز یکی از سایه های عوالم معنوی است.

هر چه در آسمان هاست در زمین است، و هر چه در زمین است در آسمان هاست، و هر چه در غیب است در شهادت است، و ظاهر عنوانی است بر باطن.

عکس عوالم به دنیا افتاده و عکس جملگی با عکس صانع آنها در دل ماست و هر چه دل صافتر بود، عکسها روشنتر نمایان گردد.

عقل، جوهری است مجرد از ماده و جسم و صفات آن.

فعلیت عقل، ادراک و تعقل است و در ادراک، حاجات به آلت دیگر و قوای خارج از خود ندارد، ولی نفس در ادراک حسی مانند دیدن و شنیدن نیاز به آلت باصره و سامعه دارد.

همان طور که در قوس نزول، نخستین صادر عقل است، در قوس صعود نیز کاملترین بازگشت کننده جوهر عاقل است.

مدار عالم امکان از جوهر عقل شروع شده و در جوهر عاقل ختم می شود، و اگر این عقل شکوفا نگردد و تفکر و تعقل به مرتبه کمال نرسد، عبادت نیز در حقیقت به مقام تحقق نخواهد رسید.

واقعیت و اصالت، معادل وجود است، و هر چه هستی ندارد اصالت ندارد.

اگر نوروجود بر ماهیات پرتوافکن نگردد، اشیاء بکلی از دایره هستی محو و در تاریکی عدم ناپدید شوند .

خیر مساوی وجود، و وجود مساوی با خیر است . این که وجود خیر می باشد، از بدیهی ترین مسائل حکمت است .

بنا به همین اصل، باید شررا که فقدان کمال شیء است مساوی با عدم، تفسیر کرد .

خیر محض را در هستی مطلق، که ذات اقدس حضرت باری تعالی است، باید جستجو کرد .

هر چه خیر است، وجود بوده و هر چه شر است، مرجع آن جز به نیستی نخواهد بود، و این خود یک واقعیت علمی است.

این زیبایی که سراسر عالم را فرا گرفته در حقیقت زیبایی ساحت کبریایی است .

وصف زیبایی را از زبان زیبا باید شنید. این زبان ما شایستگی توصیف آن زیبا بی را ندارد .

از علایم بارز و مسلم نقص و نیازمندی ماده ، حرکت است .

در عالم ماده هر چیزی دائماً در حرکت است و اصولاً چیزی نمی شود در آن یافت نمی شود که بی حرکت باشد .

در عالم ماده، موجودی که بسیط حقیقی باشد، وجود ندارد .

موجودی که عدم پذیر نیست، واجب الوجود و موجودی که عدم پذیر است، ممکن الوجود می باشد .

حرکت، یعنی افتراق موجودی از موجوداتی و اجتماع آن با موجودات دیگر. بنابراین، تمامی ممکن الوجود ناچار از حرکت

است و حرکت، لازمه اش محرک است .

حقیقت واجب الوجود که وصول به کنهش محال بود، وجود صرف یا صرف حقیقت وجود باشد .

حقیقت حق تعالی جز هستی نیست، و هستی او را انحطاط و پستی نی . منزّه است از تغیر و تبدل، و مبراست از تعدّد و تکثر

خدایی که از همه نشان ها بی نشان، نه در علم گنجد و نه در عیان .

چشم سر از مشاهده جمالش خیره و دیده دل بی ملاحظه جمال و کمالش تیره .

حق تعالی همه جا حاضر است و به ظاهر و باطن همه ناظر، زهی خسارت که ما دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگریم و

طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپریم

زمام انقیاد به دست آمال چه دهیم و پشت اعتماد بر این دنیای فانی چه دهیم؟
باید که از همه برکنیم و در خدای بندیم و از همه بگسلیم و با خدای پیوندیم .

«توحید» یگانه گردانیدن دل است، یعنی تخلیص و تجرید آن از ماسوای حق، هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت .

سپاس موفور و ستایش نامحصور بر صرف وجودی که مستور است از غایت ظهور، ومحجوب است از شدت نور .

از توخذ در ذات، برتر است از درک هر عارف، و از تفرّد در صفات برتر است از وصف هر واصف.

اوست مختصّ به وجود و قدم، و ماسوای اوست مخصوص به حدوث و عدم.

اوست ابتدای هر وجود و اوست انتهای هر موجود .

نتیجه تفکر در ذات باریتعالی حیرت و دهشت و اضطراب است؛ چنان که فرموده اندتفکر کنید در نعمت های خدا و در ذات احدیت، تفکر نکنید .

نهایت معرفت عارفین، اظهار عجز است از معرفت به کنه ذات الهی ، « ما عبدناک » اجتهاد همه و « ما عرفناک » اعتقاد همه .

پاکا خداوندی که نهایت عقول را بر بدایات او جز تحیرِ دلیلی نه، و بصیرت صاحب نظران را بر اشعّة انوار عظمت او سبیلی نه .

ذات نامحدود او را بدایت نه، و صفات نامحدود او را نهایت نه .

اوایل در اولیت او، و اواخر، و اواخر در آخریت او اوایل .

ظواهر اشیاء در ظاهریت او باطن، و بواطن اکوان در باطنیت او ظاهر .

جمع ازال در ازلیت او حادث، و جمیع آباد در ابدیت او وارث

فصل دوم-صفات ثبوتیه الهی

صفات مقدسه الهی دو نوع است: سلبی و ثبوتی. صفات سلبی مانند جسم و جوهر و عرض و محتاج بودن، و صفات ثبوتیه حق تعالی به مانند علم و قدرت و رحمت و حیات و اراده و ادراک و کلام و صدق و سرمدیه. صفات ثبوتیه حق بر دو قسم است: صفات ذات و صفات افعال.

صفات ذات حق تعالی، حقیقت واحده است که عین ذات او می باشد و آثار این صفات، معانی و مفاهیم متکثره است که همه اشاره به سوی یک مصداق است.

صفات ذات حق تعالی عین ذات او است و ذات اقدس او حقیقت نور است، زیرانوری اظهر از وجود و ظلمتی خفای از عدم نیست.

اگر وصف کنیم خدا را با صفات ذات، نفی می کنیم از او اضداد آن صفات را. پس هرگاه گوییم خداوند عالم حی است، نفی کرده ایم از او ضد حیات را که مرگ است.

هرگاه گوییم علیم است، نفی کرده ایم از او ضد علم را که جهل است، و هرگاه گوییم سمیع است، نفی کرده ایم ضد شنوایی را که کری است.

هرگاه گوییم بصیر است نفی کرده ایم از او ضد آنرا که کوری است، و هرگاه گوییم عزیز است نفی کرده ایم از او ضد آنرا که خواری است.

هرگاه گوییم حکیم است، نفی کرده ایم از او ضد آنرا که خطا کردن در امور است.

هرگاه گوییم غنی است، نفی کرده ایم از او ضد بی نیازی را که نیازمندی است، و هرگاه گوییم حلیم است، نفی کرده ایم از او ضد آنرا که تعجیل در انتقال است.

آثار صفات ذات حق در حدوث مشاهده می شود، ولی راه بر عقول از ادراک کمالی آن مسدود است.

صفات افعال که آثار صفات ذات هستند، اتصاف خداوند عالم به آنها کمال نیست، بلکه قدرت بر آنها کمال است مانند خلق کردن که فی نفسه کمال نیست، بلکه قدرت بر خلق کردن کمال است،

کمالات حق تعالی که در صورت صفات ظاهر می شوند، در حقیقت عین ذاتند و عین همدیگر.

مغایرتی که در میان ذات و صفات و نیز در میان خود صفات الهی دیده می شود، در مرحله مفهوم است.

شهادت بشر و ملک با شهادت حق، متفاوت است. بشر از پشت پرده آثار و ملک از پشت پرده انوار، و حق تعالی از ذات خود، این شهادت را می دهد.

اگر وحدت صفت واحد باشد، و صفت و واحد از هم مجزاً نبود و قابل قسمت نشوند، یعنی صفت عین ذات و ذات عین صفت باشد، چنین وحدت را، وحدت حقیقی حقّه گویند، که نمی شناسند آن وحدت را به حدّ کمال مگر راسخون در علم.

یکی از احکام مخصوص به علت فاعلی این است که: از واحد جز واحد صادر نگردد،

جمع وجودات به اراده بسیط ذاتیه و اقتضای بسیط ذاتی او موجود شوند. چون چنین باشد، باید که فعل او واحد بود و جمع وجودات به اراده واحدو ایجاد فارد او موجود شوند.

اگر انسان چندی با خلوص نیت توجه کامل به مبدأ نماید و روی دل را متوجه به عالم ربوبی گرداند، اشعه نور حقیقی بر اعماق آن دل تاریک نفوذ نموده، رحمت و وسعۀ او نفس وی را پاک کند،

بزرگان فرموده اند: حقیقت بسیط که به هیچ وجه ترکیبی بر وی راه نیابد، تمام چیزهاست ولی هیچ یک از آنها نیست، یعنی وجود بسیط، همان وجود مطلق است.

به هر حقیقت که احکام وجوب غالبتر است، در آن جا وجود و علم، کاملتر می باشد

هیچ موجودی از موجودات، عاری از صفت علم نیست.

چون خداوند کمال شدت وجود است و وجودی از اتمّ از او نیست، باید تمام کمالات تابع وجود را نیز به نحو اکمل دارا باشد، و یکی از توابع این وجود، علم است، پس خداوند متعال به نحو اکمل دارای علم است.

خداوند تبارک و تعالی افعالش محکم و متقن است و هر که افعالش محکم و متقن باشد، عالم است.

خداوند متعال مجرد است، یعنی معرّی از ماده و لوازم ماده است، پس عاقل است.

هر مجرد عاقل است، به جهت این که مانع تعقل، ماده و لوازم ماده می باشد.

حقیقت علم، حضور مجرد است برای مجرد.

علت همیشه اشرف است از معلول، و معلول همواره اضعف است از علت،

علم حصولی علمی است که انکشاف و ظهور معلوم به وسیله صورت و عکسی باشد که دستگاه ادراکی از واقعیت خارج در ذهن می سازد، مانند علم ما به آسمان و زمین.

علم حضوری علمی است که واقعیت معلوم با واقعیت علم متحد بوده و بدون واسطه صورت و عکسی معلوم و آشکار شود مانند علم عالم به ذات خود .

خداوند عالم، عالم است بر جمیع معلومات، جزئی باشد یا کلی، متغیر باشد یا ثابت، و علم او به اشیاء عبارت است از انکشاف آنها بر وجه اکمل، چنان کمالی که بالاتر از آن متصور نباشد .

برای واجب الوجود به ایجاد، علمی زیاد نشود و علم او قبل از خلقت، مطابق است با علم او بعد از خلقت .

علم فعلیه او مطابق است با علم ذاتی و ازلی کمالی او، پس باقی است علم فعلیه او به بقاء علم ذاتی او.

علم خداوند متعال عین ذات اوست، چنان که احاطه به حقیقت و کنه ذاتش محال است، همچنین احاطه به حقیقت علم او نیز محال می باشد.

چنان که واقعیت وجود به علم پیدا است، هم چنین نقیض وجود یعنی معدومات نیز به علم منکشف و هویدا است، و لذا علم به معدوم مطلق و معدوم خاص، علمی است بلامعلوم .

فرق مابین معلومات و مقدرات او آن است که معلومات او اعم است از مقدرات او، هر چند که هر دو در قبال علم و قدرت او متناهیند.

فاعلیت حق تعالی از نوع فاعل بالتجلی است و لذا علم باری تعالی، علم اجمالی است بر ماسوی در عین کشف تفصیلی، بمانند آن که کسی می خواهد حروف تهجی را بیان کند، تمام حرفها در ذهنش حاضر است و لازم نیست برای هر یک فکری کند .

علم باری تعالی اجمالی است به اجمالی که عین تفصیل است، زیرا خداوند متعال بسیط الحقیقه است و بسیط الحقیقه ، کل اشیاء است .

علم حق تعالی سرّی است دقیق و بحر بی پایان است عمیق، خوض در آن به نحو تفکر و تأمل میسر نیست .

علم او عین ذات اوست، و ذات او واقع نشود بر معلوم و متحوّل از حالی به حالی نمی باشد، و علم واقع او بر معلوم، اثر فعل اوست .

علوم مبذوله بر حضرات انبیاء و ائمه اطهار علیهم السلام، معلومات اوست نه علم ذاتی او .

باری تعالی عالم است به جمیع مسموعات و مبصرات بدون آلت، یعنی علم حضوری دارد به مسموعات و مشهودات .

خداوند متعال علم به ملموسات و مذوقات نیز دارد، ولی خداوند را سمیع و بصیر گویند لیکن ذائق و لامس نمی گویند، چون لمس و ذوق اطلاق می شود به جسمانیات .

آری شنوایی، ذات او بود و از مسموعات چیزی نبود و بینایی، ذات او بود و از دیدنی هرگز نبود که در حیطه بینایی درآید و توانایی، ذات او بود و از مقدورات چیزی نبود که تحت توانایی درآید .

کمال حضور حق تعالی را بخصوص در محبوبین الهی می توان مشاهده کرد .

او خدای لطیف است و بر هر چیزی احاطه دارد و چیزی بر او احاطه ندارد ، زیرا هر چیزی که لطیفتر است، نفوذ و شمول احاطه او بیشتر است .

افعال و صفات، کلیه تابع ذاتند، اگر ذات نفسانی باشد متعلقات او نیز نفسانی است و اگر عقلانی باشد متعلقات او عقلانی، و اگر الهی باشد متعلقات او نیز الهی است .

اطاعت فرشتگان نسبت به حق مانند اطاعت حواس ماست نسبت به نفس ناطقه عقلیه، که به هیچ وجه در اطاعت آنچه نفس بخواهد، تخلف و مخالفتی روا نمی دارند و در اطاعت، نفس را هیچ حاجتی به امر و نهی و ترغیب نیست.

چنان که افعال حواس، فعل نفسند افعال و تدبیرات و تصورات و تصرفات این موجودات عالیرتبه از حق و به حق می باشد و آنچه در الواح سماویه و صحایف قدریه نقش می بندد مکتوب حقند .

در حواس و جوارح سهو و نسیان و اشتباه گاهی روی می دهد در صورتی که در خود نفس این سهو و نسیان و اشتباه نیست. پس نفس با مراجعه به خود، مطلب فراموش شده را می داند و نسبت به قوای فراموش کننده یادآوری می کند .

در عالم آخرت تمام افعال و اعمال و ملکات نفس که از حواس و جوارح دور افتاده اند، یکجا حاضر و آشکارند و سهو و نسیان در آن مرحله از حیات نیست.

حضرات انبیاء و اولیاء حق نظر به تکامل سیر و سلوک، با الواح سماویه اتصال و ارتباط یافته و با دیده بصیرت قضایا و حقایق عالم را مشاهده می کنند و در موقع مقتضی خبر می دهند.

خشم و غضب الهی مانند خشم و غضب مخلوق نیست، بلکه او دوستانی برای خود آفریده که تأسف و خشنودی ایشان مانند تأسف و خشنودی خداست « فَلَمَّا أَسْفَوْنَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ » .

کسی که در مراتب علم و معرفت به مقام عرفای موحد و علمای کامل رسید، به قوت ایمان و عرفان در سلسله نزول، وحدت را در کثرت و در سلسله صعود کثرت را در وحدت مشاهده کند، گاهی حق را با مخلوق و گاهی مخلوق را با حق ببیند.

اطاعت نیز که امتثال اوامر و نواهی و قبول تکلیف نفسی و مالی و بدنی است، در مدار عبودیت و تسلیم است؛ اگر این انقیاد نباشد، عبودیت نیز حاصل نمی شود .

کسی که در مراحل سیر و سلوک به مرحله عبودیت رسد، و باطنش در نیروی حق فانی گردد، مظهر صفات حق شود .

صفات ثبوتیه که آن را صفات جمال یا صفات کمال گویند، منحصر یعنی محدود و محصور نیست، به جهت آن که خلوص از کمال، نقص است .

هر نقص دارای کیفیتی است و هرچه دارای کیفیت باشد، مسلماً محدود بوده ابتدا و اختتام دارد و آثارش نیز کامل نیست.

این که گوئیم صانع عالم قادر است و عالم، یعنی عاجز و جاهل نیست، به جهت آن که عجز و جهل نقص است و سزاوار قادر و عالم بالذات نیست .

اشتقاق قدرت از قدر است، به جهت آن که قادر ایقاع فعل می کند به مقدار قوت یا به مقدار مقتضای اراده خود.

آثار قدرت صانع عالم عبارت است از وجود و فیض یابی و تغیر موجودات به سبب قدرت او، چنان قدرتی که عین ذاتش است.

صانع عالم قادر است و عالم، و برای قدرت و علم او دلایل عقلی و نقلی بسیار است .دلیل عقلی برای قدرت و علم او، اولاً استحاله صانعیت است بدون قدرت . ثانیاً صدور افعال عجیبه دلیلی است بر قدرت صانع عالم.

دلیل نقلی بر قدرت صانع عالم از آیات قرآنیّه بسیار است که در چند موضع بعبارت « وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » و در مواضع کثیر بعبارت « إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » اشاره فرموده است.

وقوع قبیح از صانع عالم محال است، لیکن استحاله وقوع قبیح مستلزم عدم قدرت نیست. بعبارت دیگر صدور ظلم و شر و قبیح از خداوند عالم ، محال و قوعی است نه محال ذاتی.

اختیار یعنی قدرت بر ترک و فعل .

صانع عالم مختار است و قادر مختار آن است که اگر بخواهد بکند و اگر نخواهد نکند، یعنی ایجاد فعل و ترک آن هر دو در قدرت او مساوی است و موجب نیست که در کردن و نکردن مضطر شود.

حق تعالی مختار است نه موجب ، یعنی فعل او به ایجاد است نه ایجاب.

فعل مضطر به مقتضای طبع و ذات اوست و تخلف از آن ممکن نیست، چنان که آتش نمی تواند خود را از احتراق و احراق نگهدارد ولی فعل مختار به مقتضای علم و اراده اوست و تخلف او در صورتی که اصلح نباشد یا افسد باشد، جایز است.

انکار کمال اختیار از صانع عالم کفر محض است، به جهت آن که کمال خواستن و نخواستن از فاعل مختار صادر می گردد و از مضطر هرگز ملحوظ نمی باشد.

خداوند عالم، مرید و کاره است. مرید یعنی اراده کننده اما نه همیشه، بلکه به مصلحتی اراده کند و به مصلحتی اراده نکند، یعنی اراده اش تابع حکمت است. این نوع اراده از صفات افعال است، نه از صفات ذات او مانند علم و قدرت که عین ذاتش است.

خداوند عالم حی است و علم و قدرت او دلیل است بر حیات او، زیرا حیات شرط علم است، اگر علم پیدا شد، حیات همه پیداست

حیات خالق متعال عین ذات اوست، بلکه مرجع جمیع صفات او، ذات اقدس اوست.

از جمله صفات فعل باری تعالی تکلم است. تکلم خدا عبارت است از اظهار کمال نهائی خود به وسیله ایجاد کلام لفظی یا ایجاد کلام وجودی.

تکلم خدا به کلام وجودی یا به کلام تکوینی که احتیاج به لفظ ندارد، عبارتست از ابداع و اختراع و تکوین موجودات. اما کلام لفظی خدا عبارتست از ایجاد کلام در جسمی از اجسام.

مقصود از توصیف کلام حق، قدرت اوست بر ایجاد کلام. چون قدرت او عام است بر جمیع مقدورات، و از جمله مقدورات او کلام است، بنابراین کلام از صفات افعال حادثه است، و بناء تکلیف و مبنای بعثت و وحی بر آن است

خداوند متعال متکلم است و امر و نهی او در جمیع عوالم در کار است.

کلامی که مرکب است از حروف و اصوات و فهماننده معنی است، در دو عالم حس و مثال باشد، اما مکالمه و مقاوله در دو عالم ملکوت و ارواح، به کلامی است که از جنس آن عالم شود، و آن عالم از حروف و اصوات عالم حس و مثال، منزّه است.

تکلم خدا از صفات ذات نیست، و قرآن و سایر کتب سماوی از صفات افعال و حادث هستند و علم خدا که به آنها قدیم است، به غیر کلام می باشد.

حقیقت تکلم عبارت است از اظهار کمال باطنی که نهان است، و اگر به اجزاء عالم بنگریم هریک را تعبیر به کلمه ای می کنیم، زیرا دلالت بر وجود باری تعالی دارند، بنابراین توان گفت که مجموع جهان، کتاب خداست.

خداوند عالم صادق است و نسبت کذب بر او جاری نیست. زیرا کذب قبیح است و صانع عالم منزّه است از قبايح.

عدل از صفات عظیمه الهی است. لفظ عدالت از روی دلایل منبی است از معنی مساوات، و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع است.

چنان که وحدت، مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت، مستدعی خساست بل مستدعی فساد و بطلان آنهاست.

اعتدال، ظلّ وحدت است این است که حکما فرموده اند: بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضُ

عقل، مستقلاً به نزهت و پاکی خداوند متعال و عدم آرایش او به ظلم و ستم گواهی می دهد،

اکثر بلاها و بدبختی های مردم، نتیجه اعمال و افکار گذشته ایشان می باشد و علل این بدبختی ها را اکثر عقول نمی توانند دریابند. بدین جهت حیران و متعجب مانده، از فرط نادانی، وجود عدالت و حکمت خدائی را انکار می کنند.

سعادت و خوشبختی انسان و یا شقاوت و بدبختی او در اصل به دست خود اوست. اما برخی که در ادراک واقعیات امور راه حق و حق یقت را نپیموده اند، مرتکب اشتباهات و خطاهایی شده اند.

اضلال ابتدایی از جانب خداوند نمی تواند وجود داشته باشد، یعنی این که اراده و مشیت الهی بدان علاقه گیرد که کسی در ضلالت بماند. اما اضلال کیفری و مجازاتی از سوی خداوند هست، یعنی در مقام مجازات، خداوند انسان را به حال خود رها کرده و در گمراهی وا می گذارد.

در آیه «كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»، ضمیر فاعل مستتر در کلمه « يَشَاءُ » به موصول بر می گردد، یعنی به «من» نه به خدا، و معنی آیه چنین است: خداوند متعال گمراه می کند هر کسی را که گمراهی خود را بخواهد و هدایت می کند آن کس را که هدایت خود را می خواهد.

مقتضای عدل الهی است که هر کسی را رنج و آزار و آسیبی از ناحیه خدا رسد، همه آنها را عوض دهد تا نعمت او به همه بندگان یکسان بوده و تفاوتی نباشد مگر بر حسب قابلیت بندگان.

قضا خواست الهی است و قدر، کیفیت خواست او. جهان هستی روی قضا و قدر و اندازه گیری اجمالی و تفصیلی استوار شده است «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ».

قضا و قدر الهی دربارهٔ انسان در بیشتر موارد، اختیار و ارادهٔ اوست

سرنوشت بشر آزادی اوست که می تواند همواره راه زندگی و رویه خود را عوض کند .

آری خدای رحمان، آن منبع لایزال رحمت ، در فجر نظام هستی با قلم تقدیر در لوح قضا ، سعادت همهٔ بندگانش را نوشته است، اما این انسان است که مقدرات الهی را با اعمال خود تغییر می دهد و نعمتها را به نعمت ها و سعادت را به شقاوت مبدل می نماید

فصل سوم-صفات سلبيه خدا

صفات دو قسم است : صفات کمالی و صفات نقص . صفات کمالی، صفاتی هستند که برحسب ارزش وجودی، بیشتر و آثار وجودی آن فروتر است به موصوفات خود.

صفات نقص به جهت فقدان از کمال، در معنی منفی بوده لیکن اگر نفی صفات نقص کنیم، معنی کمال می دهد؛ چنان که اگر نفی نادانی و ناتوانی، معنی دانایی و توانایی می دهد .

در آیه «تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» جلال و اکرام هر دو از صفات ثبوتیه خالق به شمار می آیند. دراین جا جلال، اشاره بر مبرّی بودن او از صفات سلبيه و اکرام، اشاره به سوی صفات ثبوتیه اوست .

دفع مضرّت اهمّ است از جلب منفعت و تحلیه به اوصاف جمیله، موقوف است بر تخلیه از اخلاق رذیله .کمال خدا نیز اثبات نشود مگر به نفی و ابطال نقایص از او.

خداوند عالم را شریک نیست نه در واجب بودن و نه در خداوندی، و نه در خلق کردن موجودات و نه در استحقاق عبادت و پرستیدن.

تغیّر و تبدل به ذات اقدس خدای ازلی و لم یزلی راه نمی یابد.

واسطه بر فعل خدا نیست زیرا او مبدأ کل وجود و مصدر کل فیوض است، و موقوف بودن خلق بعضی اشیاء به واسطه، به جهت احتیاج مخلوق است بر واسطه و کلّ واسطه، مخلوق اوست.

خداوند عالم مرکب نیست نه از اجزاء خارجیّه و نه از اجزاء ذهنیه، زیرا مرکب محتاج اجزاء خود است و حق تعالی منزّه از احتیاج است .

ذات واجب تعالی وجود صرف و نور محض و ابسط بسایط است .

واجب تعالی محل حوادث نمی باشد مثل نوم و بیداری و قیام و قعود و پیری و جوانی و ضعف و قوه و فرح و حزن و رضا و غضب، به جهت آن که همه اینها ناشی از نقص و احتیاج است .

آنچه از آیات و اخبار وارد شده در مورد اتصاف خدا به بعضی از این صفات، مراد غایات آنهاست نه مبادی آنها.

پیشوایان مقدس اسلام (ع) فرموده اند در اتصاف خدا به بعضی از این صفات : اخذ کنید غایات را و ترک نمایید مبادی را .

واجب تعالی حلول بر چیزی نمی کند، لکن بعضی از نصاری معتقدند بر حلول خداوند در حضرت عیسی علیه السلام و بعضی معتقدند به حلول خداوند در بعضی از عارفین، در صورتی که حلول خداوند محال و ممتنع است.

بر خلاف پندار و اوهام بعضی متصوفه ، خداوند متعال متحد نمی شود با مخلوق خود و هرگز تکالیف و عبادات در هیچ مرحله ای از کمال ، از بندگان ساقط نمی گردد .

طریقه وصول بر یقین که موافق شرایع دینیّه باشد، آن است که حضرت ختمی مرتبت (ص) قرار داده و رفتار این طریقه را بهتر از اوصیای او کسی نخواهد دانست، و توحید خداوند عالم بالاتر و بهتر از ایشان، احدی را میسر نخواهد شد.

حضرت صادق می فرماید : ما ابواب معرفتیم و کسانی که عدول کنند از ولایت ما و تفضیل دهند بر ما غیر ما را، ایشان گمراهانند .

چون خداوند تبارک و تعالی منزّه و مبرا از هر نیازی است، لذا جسمیت به ذات اقدسش راه نیابد.

حق تعالی شبیه مخلوقات خود نیست ، زیرا علت موجدّه اشدّ است از وجود معلول مجعوله، و تفاوت با شدت و ضعف در وجودات، مستلزم اختلاف در ماهیات آنهاست.

حق تعالی شبیه مخلوقات خود نیست ، زیرا مصوّر صور، محال است که خود صورتی باشد از نوع آن صور.

خداوند عالم را رؤیت به بصر، ممکن نیست به جهت آن که مرئی به بصر، لابد باید از قبیل اجسام شود و خدا منزّه است از همه اینها.

اما رؤیت خداوند به حقایق ایمان، ممتنع نیست و بر این، محمول است اخباری که وارد شده در امکان رؤیت حق .

حضرت امیر (ع) فرموده: نمی بیند او را چشم های ظاهر و لیکن می بیند او را قلوب به حقایق ایمان . در این مقام است که معقولات واقعیّه مثل محسوسات ظاهریه می شود.

رؤیت خداوند چون کل است، برای ما که جزء هستیم، قابل حصول و ادراک نیست .

فصل چهارم - اسماء الهی

مراد از اسماء صانع عالم عبارت است از معانی عقلیّه دالّه بر هستی ذات الهیّه ، نه بر هوئیات وجودیّه که فهم را سبیل ادراک آن نیست.

اسم الله تعالی غیر ذات اوست، اعمّ از این که اراده شود با آن اسم، لفظ آن یا مفهوم آن .

اسم الله تعالی غایتی است از غایات، یعنی علامتی است از علائم هستی او.

مراد از اسم، معنی و مفهوم است و مراد از معنی و مفهوم، اشاره کمالیه است به وجود الهیّه و ذات احدیّه.

هر که مجرد معنی یا مفهوم را پرستش کند، به تحقیق عبادت کرده است چیزی را که برای او وجودی نیست.

فیض مقربین از معانی و مفهومات اسماء بر سه وجه است:

اول - معرفت این معانی بر سبیل مشاهده، تا منکشف شود برای ایشان اتصاف حق تعالی به آنها .

دوم - این که تقرب جویند بسوی حق و متحلّی شوند به حلیه این معانی .

سوم - چنان کنند که مصداق این معانی شوند.

اسماء الله متقسم می شود بر جمالیّه مانند لطیف و غفار و بر جلالیه مثل منتقم و قهار .

خداوند تعالی گرچه بی نیاز است از ماسوای خود، لیکن اسماء غیر متناهیة او تقاضا می کند که هر یک از آنها را در خارج مظهری باشد. اگر مرحومی و مقهوری در خارج نبود، قدرت رحمانیة و قهاریة او ظاهر نمی گردید.

هر موجودی از موجودات طلب می کند از خداوند عالم به لسان استعداد خود کمالی را و این استعداد نیز از مواهب الهی است.

خالق عالم، اسماء و معانی را خلق کرد که آنها وسیله ای باشند بر ذکر عباد پروردگار خود را، و این اسماء، اقرب اشیاءاند به سوی حق تعالی.

در بین اسماء الهی، اسم «الله» جامع معانی کل اسماء الحسنای الهی است، بطوری که این اسم مبارک، اسم اعظم است

مقصود از احصاء اسماء الهی، شناسایی حق تعالی است به تمام مدالیل اسماء و اوصاف جمال و جلال.

گرچه ذات حق تعالی بالاتر از آن است که ممکن بتواند به او احاطه کند است، لیکن تصور اجمالی وجود بسیط غیر محدود که ازلی و قائم به ذات و متصف به اوصاف عظمت و جلال و منزّه و مبرّأ از نقایص است، ممکن می باشد.

نفوس قدسیه را سزد که اجمالاً در مرآت کاینات، مشاهده کنند ذاتی را که جامع تمام کمالات و فوق هر کمالی است که تصور شود. لذا هر وقت متذکر اسمی از اسماء شوند، فوراً متوجه آن حقیقت و حدانی گرداند.

حق تعالی مستجمع جمیع کمالات و منزّه و مبرّأ از نقایص ممکنه است. هر اسمی از او دلالت بر صفتی و هر صفتی منبعث از نحو کمالی است که عین ذات اوست.

بهشت جایگاه مؤمن کامل و عارف موخّد است؛ بهشت محل نیکان و مقربین درگاه الهی است زیرا بهشت، دار کرامت و ضیافت خانة خدایی است، نه جای هر کسی، جای آشنایان است نه بیگانگان.

کسی را سزد که آرزوی بهشت را در دل بپروراند که طریق حق رود و به اکسیر محبت، قلب او زنده گشته و راهی به سرادق عظمت او پیدا کند.

بهشت را درجاتی است و هر درجه از آن مخصوص به طایفه ای است، و درجات بهشت بر طبق ایمان و معرفت است.

اعلی درجه بهشت جایگاه کسی است که حق را به حق بشناسد نه به غیر «یا مَنْ ذَلَّ عَلٰی ذَاتِهِ بِذَاتِهِ».

موخّد کاملی که قوت نفس و فعالیت خود را به جایی رسانده که حق را به حق می شناسد و آثار جمال و جلال را در مرآت کاینات مشاهده می کند، چگونه ممکن است شی ای محیط بر او گردد؟ او فعّال مایشاء است و بهشت در سعه نفس فعّال او قرار گرفته است.

مقصود از رحمت و اسماء و صفات الهی، تحقق یافتن به معانی آنهاست نه تکرار آنها بر زبان و ادراک آنها در ذهن.

خداوند متعال به ذات خود مستغنی از عالم و عالمیان است، ولی باید هر اسمی از اسماء او مظهري داشته باشد تا اثر اسم در آن مظهر به ظهور رسد. زیرا کمال هر چیزی از اظهار خاصیت آن معلوم می گردد.

جمیع اسماء الهی در حیطة اسم الله میباشند، پس این اسم اقتضای مظهر کل کند و آن جامع مظهر کل، انسان کامل است.

انسان کامل مخزن انوار الهی و فیوض نامتناهی، بل مخزن کل وجود و مفتاح جمیع خزائن وجود است.

انسان کامل مظهر صفات الهی و خلیفه الهی است. انسان کامل مصداق «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» و نیز مصداق «الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» و «هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» است؛ چنین انسان کامل فنا پذیر نیست.

دراصل، انسان تعینی جز حقیقت ندارد، زیرا که انسان متعین با الله است و فانی شدنی نیست.

حضرات انبیاء و حضرات اوصیاء وارثان خدایند، در غیاب ایشان، حضرات اولیاء خلیفه و وارث خدایند. خلافت و وارثیت یعنی مظهر صفات خدا بودن.

کل موجودات و کاینات، مشتق از انسان و منتهی به انسان است.

حضرت مولای متقیان، انسان کامل را «نُسَخَتْ الْأَحَدِيثُ فِي اللَّاهُوتِ» نامیده است.

پیشوایان معظم آسمانی، باطنشان گنجینه اسرار علم لدنی و ظاهرشان محل بروز کمالات لم یزلی و حقیقت ایشان، آئینه وجود سبحانی است.

متّصف شدن به عین صفات حق تعالی مطلبی است و نشان دادن صفات او مطلب دیگر، اولی محال و غیر واقع، و دومی ممکن و واقع.

حضرات انبیاء و اولیاء متّصف به عین صفات حق تعالی نیستند. حاشا هرگز ممکن نیست، زیرا همان طور که خداوند متعال در مقام ذات، بی مثل و بی همتاست، در مرتبه صفات نیز بی مثل و بی نظیر است.

معاد

فصل پنجم - معاد جسمانی و روحانی

معاد یعنی برگشتن از حیات بسوی ممات در دنیا و از ممات بسوی حیات ابدی .

شیعیان قائلند بر ثبوت معاد جسمانی و طوایفی قائلند بر معاد روحانی، اما منکر اصل معاد طایفه دهریه اند .

دهریه غیر از دهر، محیی و ممیتی را قائل نیستند و صانع را دهر دانسته ، بعث و اعاده را منکرند.

عقل سلیم و نظر صریح حکم می کند به وجوب معاد . زیرا ایقاع به مشقت تکلیف بلا اجرا و جزا، عبث و لغو است و این لایق حکمت و بی نیازی حضرت باری تعالی نیست .

چون وعده به ثواب و وعید به عقاب متحقق شده و ایصال هیچ کدام در دنیا وقوع ندارد، پس دار دیگری اگر نباشد هر آینه تکلیف عاصل و وعد و وعید باطل گردد، و این عقلاً محال و از واجب الوجود حکیم، ممتنع الصدور است.

حق تعالی عباد را مکلف کرده و تکلیف، مستلزم پاداش است، پس اگر معاد واجب نبود، لازم آید حصول ظلم و این که تکلیف عبث و لغو شود، و این خود دور از حکمت الهی است .

خداوند متعال که انسان را بیافرید، برای راحت آفرید نه برای رنج، زیرا این لایق رحمت اوست. و این راحت در دنیا نیست و آنچه را مردم راحت پندارند، دفع الم است . ، پس جهان دیگری باید که لذت و سعادت حقیقی و جاودانی در آن عالم حاصل آید.

راحت و رنج و فقر و غنا و صحت و مرض این جهان، پاداش نیست بلکه امتحان و ابتلاء است : «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ».

انشاء این عالم عظیم و آیات قرآنیّه و فرمایشات سفراء الهیّه خبر می دهد از وجود عالم دیگری که او را زوال نبوده و راحتی آن به تکذرات و اسقام مشوب نگردیده و نعم آن هرگز مقرون به تخفیف و انقضاء نخواهد بود.

استدلال به وجود نباتات و حیات و ممات آنها در قرآن برای محسوس کردن، کمال دلیل معقول است. زیرا بهترین دلیل عقلی و نظری آن است که به حس منتهی گردد. گویا منکران معاد را به آزمایشگاه طبیعت دعوت می کند تا عودت اشیاء را به ایشان بنمایاند.

در هر آیه از قرآن کریم که کلمه «قیامت» و «یومئذ» و «جنت» و «جهنم» و «وعد» و «وعید» و رجوع بسوی حق و عقاب بعد از موت و لفظ «یحیی» و «یمیت» و روز «نفخ صور» ذکر شده و آیات کثیره دیگر، دلالت دارد به زوال جهان طبیعت و وجود و وجوب قیامت.

قرآن می فرماید: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»

قائلین بر معاد روحانی دوفرقه اند از حکمای فلاسفه: فرقه مشائیین و فرقه اشراقیین.

فرقه مشائیین قائلند بر این که لذاذ و آلام جسمانی بعد از موت بالمره منقطع می شود از نفس ناطقه، البته استدلالات ایشان باطل است.

طایفه اشراقیین قائلند به تجرد، و اثبات لذاذ و آلام جسمانی نیز با قالب مثالی کرده اند، ولی قالب مثالی مختص است به عالم برزخ، نه روز قیامت.

اعتقاد به جسد هور قلبی نیز باطل است و احدی از علما و حکمای سلف قائل به مقاله او نیستند، هر چند میان اعوان شیاطین شهرت یافت.

چنان که در اول مره به مقتضای حکمت انسان آفریده شد، روز معاد هم به همان نحو به مقتضای حکمت با همین بدن عنصری عود خواهد کرد، و همین اعضای عنصری بنا بر آیه شریفه قرآن مجید مسؤول شهادت به اعمال شخص خواهند شد «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً»

اگر محاسبات و تکلمات با جسد هور قلبی شود، این برخلاف معانی قرآن مجید است و اصلاً در قرآن و اخبار به جسد هور قلبی اشاره نشده، ولی در اخبار نسبت به عالم برزخ «قالب مثالی» اشاره شده است.

اعتقاد به معاد جسمانی از ضروریات دین مبین اسلام و منکر آن خارج از عداد مسلمین می باشد، چنان که نص است در آیات کریمه که تأویل آنها معقول نیست.

بعضی از آیات مطابقاً و بعضی تضمناً و بعضی التزاماً و بعضی نصاً و بعضی ظاهراً و بعضی تأویلاً دلالت دارند بر زوال دنیا و وجود و وجوب معاد.

تمام ادله عقلیه نیز دلالت دارند بر وجود و وجوب معاد و بعث ابدان و اعاده تعلق روح مفارقت کرده بسوی او و ادخال وی در بهشت که دار لذت حسیه و عقلیه است و نار که دار آلام جسمیه می باشد.

پس، جمع میان انکار معاد جسمانی و تصدیق قرآن مجید و نبوت حضرت ختمی مرتبت (ص)، ممکن نیست.

قول قائلین بر معاد جسمانی و روحانی معاً، از باب اراده الله، جمع بین حکمت و شریعت است و اعتقاد پاک و خالص همین است.

فصل ششم - شبهات پیرامون معاد جسمانی

اجزاء اصلی، دیگر است و اجزاء فضلی، دیگر و اعتبار در بعث به اعاده اجزاء اصلی است.

اجزاء اصلی هرکس که اجزاء هیئت و ترکیب او را در آخرین مرحله حیات تشکیل می دهند، اجزاء اختصاصی او هستند .

اجزاء اصلی را بقاء است ولو در صور و اشکال مختلفه باشند که در ساعت موعود به هم پیوندند و همان هیئت و هیکل و ترکیب به صورت اولیه باز به مقام تحقق درآیند .

اجزاء فرعی، یعنی اجزاء هیئت و ترکیب مراحل قبلی را نه ابقاء است نه عود و نه ترکیب .

ذرات هر جسم قابل تألیف است و خدا قادر است به تألیف آنها، و حشر در لغت به معنی جمع مطلق است و آیه شریفه «وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ» دلیل کامله است بر حشر اجساد .

بعضی گفته اند اگر اجساد عود کند، مثلی خواهد شد نه اصلی . جواب آن استدلال از آیه شریفه . : « قُلْ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ» این که همین عظام رمیم عود خواهد کرد نه مثل آنها .

این آیه شریفه از زبان کفار نزد بعث : «يا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا» و آیات دیگر دلالت دارند بر بعث با همین جسد عنصری، لیکن دانستن کیفیت بعث و رجوع و تحقیق آن در کنه رجوع، بر عوام الناس واجب نیست .

حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده : هرگز به تکلف نیندازید خود را در تحصیل چیزی که دانستن آن تکلیف شما نیست، زیرا ممکن است که بر خلاف آن قائل شوید و پیش خلاق احدیت معذور نباشید .

فصل هفتم - مسئله روح

هر یک از ما در وجود خود ثبات و وحدتی می بینیم، مثلاً می بینیم که همان شخص بیست یا سی سال پیش هستیم، در حالی که در طی این مدت، بدن بارها عوض شده و از بین رفته ولی «من» همان هستم و تغییری نیافته ام.

شخصیت انسانی و تشکیل دهنده «من» فقط بدن نیست، بلکه شخصیت هر کس در اصل وابسته به روح اوست و بدن آلت و ابزاری برای روح محسوب می گردد.

در زمینه اثبات وجود روح و بقاء آن پس از مرگ، دلایل نقلی از آیات و روایات نیز بسیار است.

قرآن مجید می فرماید که «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ» وقتی بدکاران از دنیا می روند می گویند: پروردگارا ما را به دنیا برگردان تا عمل نیکی انجام دهیم، ولی خداوند متعال پاسخ مثبتی بدانها نمی دهد. و نیز می فرماید «وَمِن وَّرَائِهِمْ بَ رُزْخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ» پس از مرگ تا روز قیامت عالم برزخی است که در این فاصله زنده اند.

بر طبق تعالیم عالیّه دین، انسان که می میرد، منطقه دیدش وسعت بیشتری پیدا می کند، بیناتر و هشیارتر می شود. چنان که حضرت رسول اکرم (ص) می فرماید: مردم چند گاهی که زنده اند در خوابند، چون مردند از خواب بیدار می شوند، یعنی حقایق را بهتر درک می کنند.

از آیه شریفه «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً» معلوم می شود یکی بودن نفس و روح و فرق آنها به ملاحظه حالت است، مادامی که مشغول به تدبیر عالم بدن و مربی اوست، نفس نامیده می شود و چون تعلق او از بدن بریده شود، روح نامیده می شود.

نفس جوهری است بسیط نورانی لطیف که از شأن اوست ادراک معقولات از کلیات و جزئیات، و به نفس خویش در بدن حاصل است و متصرف است در آن، و غنی است از اغتذاء و مبرّی است از تحلّل و نما، و ملتذ است به ملایم خود و متألم است به ناملایم خود.

اثبات نفس هیچ محتاجی به دلیل و برهان نیست، زیرا اوضح اشیاء نزد هرکسی ذات و حقیقت خود اوست، به نحوی که ممکن است گاهی از همه چیز غافل شود اما از خود غافل نتواند بود.

هر که را علوم و آداب مستجمع تر، فهم و کیا ست او را بیشتر و تعلّم و استفاضه را مستعد تر، پس خاصیت نفس ماورای خاصیت جسم است.

قوای جسمانی از ادراکات لذایذ مادی و ملابست شهوات قویتر شوند ولی نفس از حصول این معانی ضعیف تر شود، و چندان که نفس از ممارست لذات دنیوی و ملابست شهوات دورتر بود، رأی های صحیح و معقولات صریح از او ظاهر شود

نفس نه جسم بود نه جسمانی، زیرا هرچیز از جنس خود قوت گیرد و از ضد خود ضعیف پذیرد، و نفس از ادراکات جسمانیات ضعیفتر شده و به اجتناب از آنها قویتر می گردد.

ادراک نفس به ذات او است و تصرف او به آلات .

نفس ناطقه انسان علاوه بر این که مجرد است، از ماهیت نیز مجرد بوده، خلاصه مجردات است.

خلقت روح انسان ها مقدم بر خلقت حیوانات و سایر موجودات است ولی از نظر مادی و کالبد جسمانی، اول سایر موجودات خلق شد هاند بعد انسان .

در خلقت ارواح انسان ها نیز اول روح انسان هایی که اشرفند خلق شده، یعنی تقدم در خلقت بر حسب اشرفیت ارواح بوده است .

ارواح انسان ها در بدو خلقت، خلق شده و تا مرحله دمیده شدن در کالبد مادی، در عالم ارواح یا عالم ذر بوده و حیات مجرد داشته اند، نه این که در موقع چهار ماهگی که روح در جنین دمیده می شود، روح هر شخص در آن هنگام خلق گردد.

همه اقوال در مورد چگونگی پیدایش نفس و روح در مقابل آن حدیث شریف که روح از مجردات است، محکوم است.

روح در قرآن مجید به معنای علم آمده است و در: آیه « قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي » روح همان علم خلاقه الهی است .

اهل تناسخ گویند :

معاد عبارت است از مفارقت نفس از بدن، و بهشت عبارت است از ابتهاج نفس به کمالات خود، و دوزخ عبارت است از انتقال نفس انسانی به بدن حیوانات، تا می رسد به بدن مورچه که عذاب او در این مراتب به حد کمال می رسد و اوساخ صفات رذیله از او زایل می گردد و بعد متصل می شود به عالم عقول. این انکار ایشان معاد جسمانی و ضروری دین را خود دلالت می کند بر کفر و ضلالت ایشان .

اجزاء متفرق جسد، معدوم صرف نمی شود که اعاده آن محال شود، بلکه عندالله باقی است هرچند « هَبَاءً مَنْثُورًا » باشد.

جمع کردن اجزاء متفرقه از ممکنات است و آنچه ممکن الوجود بود، متعلق به قدرت الهی است و خداوند متعال قادر و عالم است بر همه ممکنات.

نظریهٔ تناسخ ارواح و رجعت به این جهان برای تزکیه و تصفیه و سیر تکامل که موضوع بحث برخی فرق و مسالک است، صحیح نیست و برگشت به این عالم برای تکامل غیرممکن است.

برای تکامل انسان ها بعد از حیات دنیوی هم منازلی است که البته طی آنها برای خواص نیست.

آن عده از اهل ایمان که برایشان در این دنیا تزکیه و تصفیه حاصل شده است، پس از مرگ بلافاصله به وصال نایل می گردند.

برای افراد عادی که مراتب تزکیه و تصفیه را طی نکرده اند، تکامل ابدی آنها در منازلی است که بعد از این جهان در سر راه وصالشان قرار گرفته و راه را طولانی نموده است.

برای مخلصین چون روحشان آزاد است، بعد از فوت باز هم امکان برگشت به این دنیا هست که برای تقویت معنویات افراد دیگر، در این جهان سیر می کنند، ولی خود آنان احتیاج ندارند که در این دنیا برای طی مراتب کمال وارد شوند.

ظاهر شدن به صور و اشکال مختلف در اصل، مخصوص حضرات معصومین علیهم السلام و بخصوص حضرت ولی عصر علیه السلام است. زیرا چون قدرت آنان مظهر قدرت خداست، از این لحاظ در ایجاد اشکال مختلف، قدرت کامل دارند.

نفس انسانی که به سایر نفوس امتیاز دارد، به جهت قوهٔ ناطقه است که هرگاه این قوه توجه به معرفت حقایق موجودات و احاطه به اصناف معقولات داشته باشد، به این اعتبار، او را «عقل نظری» نامند و چون این عقل به مقام تصرف درآید او را «عقل عملی» خوانند.

خیال، سیر نفس است در عالم محسوسات، ولی وهم یا تفکر، جولان نفس است در عالم معقولات.

خیال دارای ارزش واقعی نبوده و بدور از معقولات است، ولی فکر دارای ارزش واقعی است.

قوهٔ متصرفه همان قوهٔ اختیار است، این قوه می تواند کم و یا زیاد شود

اگر تمایل قوهٔ متصرفه به خزینهٔ خیال زیاد شود، ضعیف می گردد و اگر تمایل آن به خزینهٔ حافظه فزونی یابد، قوی خواهد شد.

جولان قوهٔ متصرفه را در خزینه خیال، متخیله گویند و نوسان آن را در خزینه حافظه، متفکره نامند.

جولان بیشتر قوهٔ متصرفه در خزینه خیال، رغبت انسان را به مادیات افزایش می دهد، و نوسان بیشتر قوهٔ متصرفه در خزینه حافظه، موجب رغبت وافر انسان به معنویات می گردد.

در حقیقت انسان به واسطه سه قوه اصلی دیگر که عبارتند از: عاقله، نظریه و نطقیه، از غیر تمیز می یابد. به واسطه این سه قوه است ادراک حقایق و نظر به سوی عواقب امور تا مصالح معنوی خود را از مفاسد تمیز دهد.

علوم عقلیه مطلوبیت ذاتیه دارد و ادراک حقایق و دقایق علمی و عقلی است که آدمی را به عالم عقول مجرّده نزدیک می سازد.

بزرگان برای درک حقایق، عقل باطنی را به کار می برند. چه، تا کسی نفس انسانی یا ملکی را نپرورد و عقل باطنی را به کار نیندازد، به حقیقت نرسیده همچنان در قدم اول خواهد ماند.

انسان مرکب از دو عنصر یا دو قوه مخالف و مخاصم است: یکی «نفس ناطقه» و دیگری «نفس حیوانی».

نفس ناطقه که بیشتر با روح ملکوتی ارتباط دارد، همیشه می کوشد بلکه موظف است که نفس حیوانی را به طرف خود کشد و ماهیت و نیروهای او را در راه رسیدن به مقصد خود به کار برد و او را پیرو اوامر خود کند.

نفس ناطقه از طرف روح ملکوتی که سلطان عالم ملکوت است، به ساکنان تن انسانی فرستاده شده است تا آنها را تربیت و هدایت کند.

روح ملکوتی به منزله آفتاب معنوی است و نفوس ناطقه اشعه بیکران اویند.

در قرآن مجید روح به صیغه مفرد آمده، در صورتی که نفس بیشتر به صیغه جمع ذکر شده است.

«سدره المنتهی» که بنا به روایات بسیار درختی است زیر عرش که دارای هزار شاخه و هر شاخه دارای هزاران هزار برگ می باشد، رمزی است از وجود روح علوی ملکوتی.

مقام سدره المنتهی، آخرین درجه سیر عارفان و کاملان است.

نفوس ناطقه که از منبع خود یعنی روح ملکوتی به زمین ابدان فرود آمده اند و به اصطلاح شرع دمیده شده اند، مانند انوار آفتاب در وقت فرود آمدن یکسانند، ولی چون ابدان دارای نفوس حیوانی هستند و عناصر مرکبه آن از موالیده سه گانه برداشته و سرشته شده، از این رو از حیث استعداد و ماهیت متفاوتند.

اکثر نفوس ناطقه در کشورهای مخصوص خود دچار غفلت گشته مغلوب نفس حیوانی می شوند، و هم‌رنگ جماعت مادون خود می گردند.

روح جامع انسانی یا عقل فعال که شهریار بزرگ نفوس ناطقه است، در ذات و در مرتبه از نفوس کامل تر و مربوط به عالم امر و ربوبیت است.

از روزی که نفس ناطقه شروع به سیر و سفر طولانی خود نمود و از عالم نور به عالم تاریک فرود آمد و تن انسان را نشیمنگاه خود قرار داد، غالباً در ظلمت فرو رفت و مبدأ و موطن اصلی خود را کم کم فراموش کرد، حتی بسیاری از نفوس ناطقه امروز به مادیت خود راضی و قانع گشته اند!

همچنان که دیده ظاهری دارای خواصی است، دیده باطن هم دارای خواصی است.

تمتع انسان از بینش حقایق و بواطن و برخورداری او از استماع اصوات حقایق، به نسبت ازدیاد قوای خواص معنوی و کاهش قوای خواص مادی است.

نفس ملهمه در مرتبه ای است که قوای خواص بصیرت باطن اندکی بر قوای خواص ظاهر غالب است.

ادراک ملکوت در مقامی است که قالب حالت ملکوتی به خود می گیرد، یعنی قوای خواص ظاهر کاملاً در قوای خواص باطن مستهلک گردیده است.

بطور کلی، مرکزیتی که رؤیت باطنی مربوط به آن است، قالب مادی بشر نبوده مربوط به قالب دیگر است، یعنی مرکزیت این استعداد در قالب مثالی است.

از حواس پنجگانه باطنی، تنها حس مشترک هم مربوط به قالب مادی و هم قالب مثالی است، ولی چهار قوه دیگر آن مربوط به قالب مثالی است.

درک زمان گذشته و حال و آینده برای روح میسر است، اما کسی که فاقد تزکیه بوده و تنها ادراک او قوی باشد، چنین ادراکی برای او کمالاتی به دنبال ندارد.

قدرت دید باطنی به تنهایی علامت فضیلت و کمال و پاک و موحد بودن نیست تا حائزین آن، شایستگی ارشاد و پیشوایی داشته باشند.

بزرگان دین همیشه مسافات بعیده را می بینند و کلامی را ولو بطور آهسته بیان شود، می شنوند و از حرکات افراد مطلع هستند، اما چه بسا مأموریت نداشته باشند که به صراحت اظهار نمایند، هر چند در مقامی به طریق رمز و اشاره قصور فرد را به او گوشزد می کنند.

برای مقربین درگاه الهی، امکان دارد که قالب مادی در حال بیداری تلطیف گشته و حالت جبروتی و ملکوتی به خود گیرد و بدون احتیاج به زمان و مکان، سیر نیز پیدا کند. حتی ممکن است اثرات این تلطیف و ملکوتی شدن از طی الارض نیز بالاتر شده به سیر سماوی منتهی شود.

فصل هشتم - موت ، قیامت صغری

موت، مخلوق خداست و آن ازاله صفت حیات است ، یا خالی شدن وجود حی است از صفت حیات نه معدوم شدن آن.

انسان بعد از طی مراتبی از بطن امّ صغری منفصل شده و در دنیا، بطن امّ کبری مکث می نماید و این مقدار مکث، عمر دنیوی اوست.

چنان که در حدود نه ماه عمر بطن امّ اوست است، همچنین عمر دنیوی او نیز پایدار نیست لیکن عمر آخرت او بلا نهایت است.

عمر دنیوی انسان شامل سه مرتبه است که از اختلاف استحالات کونیه به وجود می آید: اول - يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً . دوم - لَتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ . سوم - لَتَكُونُوا شُيُوخًا .

هرچه درجه حیات بالاتر رود، سطح فعالیت به ویژه حرکت روحی و معنوی افزایش یافته و بر مراتب مفید بودن و فیاضیت افزوده می شود .

کسی که فاقد علم و یا ایمان و معرفت است، منافع وجودی چنین فردی، به ویژه منافع معنوی او نسبت به خود و سایرین کم و ناچیز است.

قلبی که معصیت کار است، مرده و احیاء آن بدون توبه واقعی امکان پذیر نیست،

معلمین و مربیان الهی، که صاحبان تزکیه نفس هستند، و با قلم و تقریر خود قلوب را زنده و نفوس را احیاء می کنند، در حقیقت مظهر اسم شریف محیی خداوند می باشند .

انسان به مقتضای فطریه اصلیه، میل و رغبت و اشتیاق تمام به لقاء خالق الانام دارد و از حیات دنیوی و اوضاع آن وحشت دارد .

انسان در اثر ضعف قوای اصلیه، مرگ را مکروه دارد، لیکن آنان که قوای اصلیه ایشان قوی است، لذت دنیوی را لذت حقیقی نخوانند و مرگ را یگانه علت حصول و وصل لذاذذ اصلیه می شمارند.

علمای طریق حق معتقدند که این هیكل محسوس که مدخول و ظرف روح است ، مصداق انسان می باشد .

راحت حقیقی آن است که از رنج برهند و رنج حقیقی چهل بود . پس راحت حقیقی علم است و اهل معرفت را روح و راحتی از علم حاصل آید .

مرگ دو نوع است : یکی ارادی و دیگری طبیعی . به موت ارادی اماتت شهوات خواسته اند و به موت طبیعی، مفارقت نفس از بدن.

حیات نیز دو نوع است : ارادی و طبیعی . به حیات طبیعی، حیات فانی دنیوی مشروط به ما کل و مشارب، و به حیات ارادی ، بقای جاودانی و سعادت ابدی خواسته اند.

چون جوهر شریف روح از جوهر ظلمانی بدن خلاصی یابد، به عالم ملکوتی و جوار خداوندی و مخالطت ارواح پاکان رسیده، از اضداد و آفات نجات یابد.

کسی که از تخلیف اولاد و اموال و املاک خائف و متأسف است، معلوم است که خود را منشأ اثری می داند و برای خود مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قدرت ایشان می پندارد، این جهل و نادانی به خداوند متعال و قضا و قدر اوست .

شخص عاقل اهل و عیال خود را به خدا می سپارد که هزاران مرتبه از او به ایشان مهربانتر است .

انسان دست برداشتن از لذاذذ دنیا را صعب می داند، لهذا مرگ را مکروه دارد .

آنان که طالبند سعادت ابدی را، باید اخذ معرفت از مکتب اولیاء کنند.

مؤمن اگر حق الناس و حقوق واجبی در ذمه اش نباشد، از اول مرض او تا آخر دخولش به قبر، آن قدر حسنات در نامه اعمال او ثبت می شود که به شمار نمی آید .

موت از جمله نعمت های الهی است بر مؤمنین ، و قهر و غلبه است بر عاصیان و انتقام کشیدن است از ظلام .

واجب است اعتقاد کردن به قابض الارواح و در این باب، آیات بسیار نازل شده است .

این که در بعضی آیات نسبت قبض روح به خود خداوند و رد بعضی به ملک الموت و در بعضی به رسل داده شده است ، این نسبتها تنافی با یکدیگر ندارند.

محبی و ممیت خداوند عالم است و قابض الارواح هم به امر او قبض روح می کند، لیکن نفی ملک الموت و اعوان او و تأویل آن به کاهش نیروی بدنی و قوای دیگر، کفر بوده مخالف کتاب الله است.

قبض روح کفار و فجّار به نسق واحده نیست نه در شدت و نه در سهولت.

ملک الموت و اعوان او متصور گردند به صورتی که مناسب اعتقاد و اعمال شخص باشد.

اگر مؤمن صاحب اعمال حسنه بوده و اشتیاق به لقاء الله داشته باشد، قابض الارواح در حسن صورت می آید، بطوری که اگر مؤمن را در وقت موت هیچ لذتی نباشد، لذت تماشای صورت قابض الارواح او را کفایت می کند.

اگر کسی کافر و فاجر و معرض از خدا باشد، قابض الارواح در صورتی می آید که اگر آن شخص را وقت موت هیچ عذابی نباشد، دیدن صورت قابض الارواح او را بس است.

هر کسی باید بداند که در این دنیا سرمایه زندگی او بیش از یک عمر نیست، اگر در این عالم کسب فضایل نمود به سعادت ابدی فائز خواهد شد.

در خبر آمده که چون بنده عصای ملک الموت و احوال مرگ را مشاهده کند، گوید: ای ملک الموت یک روز دیگر مرا مهلت ده تا توبه کنم و عمل صالحی به جای آورم. ملک الموت گوید: ایام عمر تو سپری شد. گوید: یک ساعت مرا مهلت ده، ملک الموت گوید: ساعات عمر تو به پایان رسید و هیچ نماند. در این وقت از ندامت و حسرت او را آن روی نماید که از حیّز بیان خارج است.

«و العصر» کمال توجه به آن عصر و لحظاتی که تعالیم عالی الهیه متجلی است، که هر بیدار دل می تواند از آن لحظات برخوردار شده و به کمال مطلق برسد.

«والعصر» سوگند است بر عظمت اعلاّی آن زمانی که عالیترین استعدادهای عالی انسانی به مقام فعلیت می آید و جوهر اصیل انسانی او بارور می شود.

اگر انسان بتواند خود را از قید و بند دنیا برهاند، عالیترین محاسبات را انجام می دهد و هرگز خود را به ضلالت نمی افکند،

کسی که از دنیا رفت، قیامتش برپا می شود. اگر از سعدها باشد، قبر او باغی است از باغ های بهشت و اگر از اشقیاء باشد، قبر او گودالی است از گودالهای دوزخ.

بیاییم لباسی را بر جان کنیم که تار و پودش از تقوی باشد، بیاییم به خواسته های نفس خط بطلان بکشیم و خود را از بن بست شقاوت ها برهانیم.

سوگند به خدا لذات دنیا همه می گذارد، لکن آثار زشت آن علاوه بر دنیا، در آخرت نیز باقی است.

سوگند به خدا عشق و علاقه ما نسبت به ماسوی، حد اکثر تا دم مرگ است، در دم مرگ پایان می پذیرد.

خوشا به حال کسانی که به یاد محبوب ازلی زیستند، به انتظار وعده دیدار نشستند، و عاقبت به وصال دوست پیوستند.

فصل نهم - عالم مقدس برزخ

دنیا محلی است ناقص و موجودات او ضعیف و قابل تغییر از حالی به حالی که محتاج است مانند اطفال ضعیف به مهد و گهواره که تعبیر از آن به مکان آورند، و محتاج است به دایه و مربی که تعبیر از آن به زمان آورند.

مکان و زمان این دنیا در غایت ضعف و کمال نقصان است.

آخرت، محلی است تام و مستقل و موجودات آن قوی و معرّاً از تفاسد و میرّاً از تضار و زمان و مکان آن را انقضاء و احتجاب و انتها نیست .

کوچ کردن از عالم فنا به عالم بقاء، موقوف است به طی مسافتی و خداوند عالم «برزخ» را مسافت آن نعمت جاودانی قرار داده است .

واجب است اعتقاد بر سؤال قبر یعنی عالم برزخ، و سؤال و جواب مستلزم حیات و قدرت بر تکلم است.

قبر محلی که روح توقیف شده در مقام سؤال و جواب است، و منظور از قبر اصلی و فشار قبر همین قسم اخیر است. نه آن قبر ظاهری .

ادله داله بر التذاذ مؤمنین و تعذیب کفار بعد از مرگ از آیات، بسیار است از جمله این آیه شریفه «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ».

اما کلام در این که کیفیت ادراک روح در عالم برزخ چگونه است؟ دانستن آن واجب نیست .اعتقاد اجمالی بر این که روح را در عالم برزخ ثواب و عقاب روحانی است، کفایت می کند .

روح انسان پس از خروج از کالبد مادی عقباتی سیر می نماید و پس از سیر عقبات وارد عالم مقدس برزخ می شود.

روح پس از خروج از کالبد جسمانی داخل قالب مثالی می شود و در قالب مثالی عقباتی سیر می کند و با همان قالب مثالی وارد عالم برزخ شده منتظر سؤال و جواب و صدور حکم می شود.

برای بعضی از ارواح سؤال و جواب و صدور حکم پس از اندک مدتی پایان می یابد. برخی از افراد سؤال و جواب و صدور حکمشان در مدت درازی انجام می یابد. برخی از ارواح بنا به مشیت علیای حق تعالی، سؤال و جواب و صدور حکم آنان در مدت بسیار طولانی انجام می یابد.

پس از صدور حکم، روح یا محبوس است یا در مقام اعراف و یا متنعم است.

محبوسین چند قسمند:

قسمی از محبوسین پس از اندک مدتی نجات یافته وارد مقام اعراف می شوند. قسمی از ارواح پس از مدت درازی از این محبوسیت خارج شده وارد مقام اعراف می شوند. قسمی از ارواح هستند که پس از مدت بسیار طولانی برای آنها نجاتی حاصل شده وارد مقام اعراف می شوند. اما قسمی از ارواح هستند که تا قیام قیامت در آتش حسرت و عذابند.

اهل اعراف چند قسمند:

بعضی از آنها امکان دارد پس از اندک مدتی نجات یافته، متنعم شوند. بعضی از آنها امکان دارد پس از مدت درازی نجات پیدا کرده متنعم شوند. بعضی امکان دارد پس از مدت بسیار طولانی نجات برایشان حاصل شده متنعم شوند. بعضی امکان دارد تا قیام قیامت در همان مقام اعراف باقی بمانند.

متنعمین نیز چند قسمند:

برخی از آنان در مرتبه ادنای جنت عالم برزخ متنعم هستند. برخی از آنان در مرتبه اعلاای جنت عالم برزخ متنعم هستند. برخی در عالیترین مرتبه جنت عالم برزخ متنعم هستند.

اصولاً احضار ارواح محبوسین در هر مرتب های باشند، امکان پذیر نیست.

ارواحی که در مقام اعرافند، احضار برخی از آنها امکان پذیر است نه همه آنها، آنها در لیالی و ایام متبرکه.

ارواحی که در اعراف است با قالب مثالی یا قالب ملکوتی حاضر می شود. قالب مثالی یا ملکوتی را دیدگان ظاهری نمی توانند مشاهده نمایند، لذا احضار کننده باید به مقامی از اتصال برسد و جسمش تا حدی تبدیل به قالب ملکوتی شود.

افرادی که در عالیترین مرتبه عالم جنت برزخ هستند، روح آنها همیشه آزاد است. اکثر اوقات فرد حائز شرایط می تواند با آنها تماس بگیرد و آنان نیز می توانند در قالب مثالی و بالاتر از آن، در کالبد جسمانی هم تشریف آورند.

محبوسین همان طور که احضار آنها محال است، خود آنها هم نمی توانند تماس بگیرند، ارواحی که در مقام اعرافند، فقط بعضی از آنها اجازه تماس دارند. اما آنهایی که در عالم ادنای جنت برزخی هستند، در اوقات معینه هر موقع اراده کنند، می توانند در همان قالب مثالی بیایند و فرد مورد نظرشان را ببینند.

تهیه جوهر و چکیده هر شیء بدون تجزیه و تصفیه امکان پذیر نیست.

همچنان که برای تحصیل جوهر اشیاء ظاهری تجزیه و تصفیه لازم است، برای حصول جوهر عوالم باطنی و معنوی نیز تجزیه و تصفیه ضروری است.

در اثر غلبه جسم خاکی، روح از اظهار خصوصیات ملکوتی خود بازماند.

حق تعالی روح را بی رنگ آفریده و رنگ آن از اعمال نفسانیه با عقلائیّه است که رنگ کفر یا ایمان به خود گیرد.

روح در قالب خاکی امکان دارد که موحد کامل باشد یا موحد ناقص یا این که موحد نباشد. حصول هر سه حال در نتیجه تزکیه کامل یا تزکیه ناقص یا عدم تزکیه است.

در نتیجه تزکیه ناقص، تا اندازه ای برای روح آزادی میسر است و می تواند نتایج حقیقی توأم با نتایج مجازی از عالم مجردات و مادیات حاصل نماید،

در نتیجه تزکیه کامل، روح آزاد است و می تواند از عالم مجردات نتایجی به تمام معنی، معنوی و رحمانی حاصل نماید.

تجزیه و تصفیه ظاهر و باطن، بخصوص تجزیه و تصفیه باطن بدون فشار میسر نیست

در حقیقت فشار که وسیله تجزیه و تصفیه است، عبارت از نیرویی است که در اثر غلبه، اجزاء بیگانه و خارجی جسمی یا موجودی را خنثی کرده و از میان بردارد تا با رفع آن عوارض، ماهیت و جوهر اصلی آشکار گردد. فشار وارده به روح در عالم دیگر نیز برای تجزیه و تصفیه آن است.

آنان که در دار دنیا به تصفیه نفس خود از ردائل اخلاق و ذمائم اعمال نپرداخته اند، بعد از مرگ برای طی مراحل تکامل، ناچار از تحمل فشار قبر یعنی عالم برزخ و نیز عالم آخرت هستند.

سیما و صورت محبوسین، ماوراء عالم مادی بوده بسیار زشت تر از سیمای دنیوی آنان است.

زیبایی صورت متنعمین ماوراء زیبایی عالم مادی است. پیری، امراض جسمی و روحی به کلی برطرف شده با صور زیبای عمل آراسته هستند؛ به انداز های زیبا هستند که هرگونه وجهتی تصور شود هرگز قابل مقایسه با آن نیست. زیبایی صورت آنان، زیبایی عملشان است.

بهره انسان هرچه از این دو گوهر فروزان بیشتر باشد، مراتب وزن انسانی او بالاتر است.

در نشئه دیگر انسان به صورت علم و عمل خویش برانگیخته می شود و بدنی را که با خود به نشئه دیگر می برد، بدنی است که خود او ساخته است. آن بدن را تخم هایی ساخته اند که در مزرع دل کاشته است «الدنيا مزرعة الآخرة»

هرکسی زارع و مزرعه و بذر خویش است.

موت، جدائی از غیر خود است و همه انتسابات اعتباری انسان در موقع مرگ از او جدا می گردد و همنشینان او از زشت و زیبا، در نشئه دیگر، غایب اعمال و افعال اوست.

باطن اعمال انسان همواره قرین اوست و لذا توان گفت که ریشه اشجار سعادت در نفس انسان غرس شده است.

هم اکنون بهشت و جهنم موجود است نه این که آخرت بعد از دنیا باشد تا در طول زمانی آن قرار گیرد.

مردان الهی آناند که قبل از روز حساب، هر روز به محاسبه وزن انسانی خود می پردازند، روز قیامت وزن حق است « وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ » و موزون اعمال انسانها است.

موقعی که جان به درگاه ربوبیت تسلیم می شود، دفتر حساب او بسته می شود و دیگر او را آن قدرت نیست که در آن عمل نیکی ثبت نماید، اما استثناء دفتر حساب شش فرقه بسته نمی شود.

از جمله افرادی که دفتر حسابشان بسته نمی شود، دانشمندان و علمایی هستند که از خود کتبی به یادگار گذاشته اند که موجب ارشاد جامعه باشد. البته به شرطی که آن نوشته ها به رضای حق و با اخلاص باشد و خود آن عالم نیز عاقبت به خیر شود.

فرد دیگری که دفتر حسابش بسته نمی شود، دانشمندی است که افراد برجسته تربیت نموده تحویل جامعه دهد، و آن افراد و شاگردان در جامعه مشغول خدمت و هدایت باشند.

شریرترین و بدترین مردم در دنیا و آخرت، عالمی است که به علم خود عمل نکند، و اهل دوزخ نیز از بوی بد عالم بی عمل متأذی می شوند!

فرقه دیگر کسانی هستند که پس از خود بنای خیری به یادگار گذاشته اند که هر قدر در آن بنا تحصیل حقایق کنند، سهمی هم به بانی آن می رسد. اما در همه این اعمال اخلاص شرط است و گر نه معصیت نیز به شمار می آید.

سه فرقه دیگر که دفتر حسابشان بسته نم ی شود، عبارتند از:

افرادی که در حال حیات یا ممات از خود کتب مضله باقی گذاشت هاند، کتبی که جوانان را گمراه نماید و موجب انحراف مردم شده آنان را به سوء عاقبت مبتلا نماید.

فرقه دیگر علما و دانشمندانی هستند که موجب گمراهی شاگردان خود شوند، و بالاخره فرقه دیگر افرادی هستند که بنائی ساخته باشند که در آنجا فسق و فجور انجام گیرد، که بانی آن در گناه و انحراف آنان شریک است.

تا فرصت باقی است هرکسی در حد کمال، مراقب اعمال خود باشد و اولی این است که به مقام توبه برآید. مبادا در ردیف بدعتگزاران باشد که گناه بدعت هرگز مورد عفو قرار نمی گیرد.

فردی که مرتکب اعمال شنیع و قبیح بمانند زنا، شرابخوری، قتل نفس، بدعت و امثال آن شده، چگونه ممکن است در مقام توبه این سیئات تبدیل به حسنات شود؟! مثلاً تبدیل به این شود که او کتب ارشادی نوشته یا بنای خیری ایجاد نموده است!

در مقام توبه تنها آن سیئاتی تبدیل به حسنات می شوند که از ابتدا صورت حسنه دارند، اما چون توأم با شرایط لازم نیستند، در ردیف سیئات محسوب می شوند.

از جمله تعالیم مهم دین، توجه به اموات و زیارت اهل قبور است.

رفتن به گورستان در تذکر مرگ اثر عمیقی دارد و موجب دلسردی و کاهش علاقه به لذات دار غرور است.

فرد بی اعتنا به مردگان، به سعادت و کمال نخواهد رسید. لذا فریضه ای از فرایض برای هر فرد مسلمان، کمال توجه به درگذشتگان است.

از جمله افرادی که بر ذمه اهل ایمان حق بزرگی دارند، حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء و ابرار و اخیارند، و هر موفقیتی که برای مؤمنین حاصل شود، آنان نیز در آن سهیم هستند.

در آخرالزمان افرادی هستند که به محض شنیدن حقایق و مشاهده افراد مؤمن، شقاوتشان افزایش یافته تا آن جا که آماده می شوند مردان الهی را از بین ببرند و در از بین بردن آنان فخر و مباهات نیز می نمایند!

افرادی که در دار دنیا به محض استماع آیات الهی بر شقاوتشان افزوده می شود، در دار عقبی نیز به محض شنیدن آیات، بر عقاب و عذابشان افزوده می شود.

فصل دهم - سیر تکامل بعد از مرگ

منازل وجودی انسان :

اول - حالت عدم است . انسان ابتدا معلومی در علم خدا بود، نه بر هستی خود شعوری داشت و نه ذاکر و مذکور خود بود.
دوم - حالت موجود در عالم ارواح، یعنی چون از کتم عدم در عالم ارواح پیوست، او را شعوری بر هستی خود پدید آمد و ذاکر و مذکور خود شد.

سوم - تعلق روح به قلب « وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » .

چهارم - مفارقت روح از قالب « كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ » .

پنجم - اعاده روح بر قالب « قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ » .

کمال انسان در آن است که عوالم غیب و شهادت، دنیوی و اخروی را سیر کند و به خلافت خداوندی متصرف شده و از انواع تنعمات خدایی که در دو جهان مهیاست برخوردار گردد.

اساساً واجب است که صفات الهی مظهر داشته باشد و لازمه آن، این است که در هر آن تکامل و ارتقاء روحی انسان ادامه داشته و محدود نباشد.

اگر تکامل محدود شود، نتایج و ثمرات آن نیز محدود می شود و امکان دارد که سرور معنوی و ثمرات ناشی از آن تکامل نقصان پذیرد .

هر لحظه که زیبایی الهی متجلی می شود، آن زیبایی افزایش می یابد و بهشت نیز که اثری از آثار خالق است، زیباییش هر آن رو به افزایش است.

انسان کامل که مظهر اعلائی اسماء و صفات الهی است، جمال معنویش یکنواخت نبوده پیوسته بر جلوه او افزوده می شود . بنابراین تکامل انسان محدود نیست و ترقی ادراکات او انتها ندارد،

تکامل عبارت است از این که نفس انسان به مرتبه اطمینان و ایمانش به درجه حق الیقین رسد و وصال او را حاصل آید.

موت برای آنها که به مرتبه عین الیقین و بالاتر از هم حق الیقین نرسیده اند، علت و سبب تکامل است و حقایقی که در دنیا برای آنان آشکار نبود، بعد از مرگ روشنتر شده و به تکامل می رسند. ولی سرعت سیر تکاملی آنان متفاوت است

هرکس ایمان و معرفتش در دنیا بالاتر باشد، بعد از مرگ هم ایمانش بالاتر خواهد بود، حیات حقیقی در آنجا نصیب روحی است که دارای تزکیه و تصفیه است

لذت و حظی که ماوراء سایر لذایذ و حظوظ می باشد، عبارت است از لذت دیدار لقاء حق.

نکته قابل توجه، غلبه قوای معنوی بر آثار مادی در دار آخرت است . چه، غلبه قوای باطنی بر قوای ظاهری و مادی امکان پذیر است .

تناول در بهشت الهی گرچه جنبه مادی دارد، ولی در تقویت معنویات و سیر تکامل مؤثرتر است.

در حقیقت جملگی اعمال حمیده و صفات پسندیده و اخلاق ستوده نتایج معرفت و بصیرت است و نعم و فواکه بهشت، اجساد معارف و احوال است و معارف و احوال، همچون روح آن نعم؛ همچنین نیران و عذاب دوزخ، اجساد کفر و معاصی است.

اگر از اهل جنت ایمان و معرفت نسبت به خداوند سلب شود، دیگر برایشان آن لذت و حلاوت وجود نخواهد داشت. چه، حلاوت اصلی آن نعم را لقاء حق می افزاید که حقیقتاً منتهای لذت و حلاوت است.

در آخرت تکلیف نیست تا کسی با تلاش در انجام آن بتواند گناهان گذشته را جبران نماید. در آنجا ندامت و تحمل مشکلات و عذاب ها می توانند ادراک و قدرت معنوی انسان را بالاتر برده و سبب تکامل او شوند.

بسا ابلهانی اهل بهشت باشند و دانشمندانی به علت انحراف از گوهر دین، اهل دوزخ.

برای فرد واجد شرایط، هجران از محبوب ازلی، استعدادهای معنوی او را شکوفا کرده آماده برای مقام راز و نیاز می کند تا در قلبش عروجی پیدا شود.

فصل یازدهم - رجعت دنیوی

واجب است اعتقاد به رجعت دنیوی عده ای که خدا خواهد.

اطلاق رجعت بر زمان ظهور حضرت قائم به اعتبار مبعوث شدن عده ای از حضرات اولیاء است که زنده شده و آن حضرت را نصرت و یاری خواهند کرد.

حضرت قائم سلام الله علیه شرطی از شرایط معین توحید بلکه در حقیقت کلیه شروط معین توحید می باشد، و سعادت جاودانی در معرفت قلبی به آن حقیقت الهی است و بس.

صلوات خدا بر حضرت قائم سلام الله، آن معین شجره طیبه توحید و نور درخشنده وادی ایمن و جامع کمالات صوری و معنوی باد.

رجعت برای همه اولیاء عصر غیبت کبری و عده ای از مؤمنین محض و کفار محض است و برای غیر مؤمن محض و غیر کافر محض نیست، بلکه ایشان تا روز حشر اکبر در عالم برزخ باقی خواهند ماند.

از جمله آیات دالّه به رجعت، این آیه شریفه است « وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ » حضرت امام محمد باقر(ع) فرماید: مراد از عباد در این آیه شریفه که وارث زمین می شوند یاران حضرت حجت بن الحسن العسکری(ع) است.

علم حضرات ائمه اطهار علیهم السلام از علم حضرت پیغمبر(ص) که واسطه بین ایشان و خداوند عالم است، بالاتر نیست.

علم غیب منحصر است به مواردی که حق تعالی هر که را خواهد تعلیم نماید و چون وجود حضرت رسول اکرم(ص) و آل او به حسب قابلیت و وسیع تر از همه مخلوقات بوده، لذا بهره ایشان از این علم از سایر انبیاء بالاتر است.

هرکسی به صفت صلاح متّصف گردد، حشر او روز قیامت با صالحین خواهد شد و اما کیفیت حشر علمای صالح و عامل به علم خود چنان است که اهل محشر ایشان را پیغمبران گمان کنند.

تقوی عبارت است از استعمال جمیع جوارح در اتیان آنچه واجب است فعل آن و حرام است ترک آن و ترک آنچه حرام است فعل آن و واجب است ترک آن.

تمام امور دنیا چهار قسم است: قسمی آن است که عقل بر آن راضی است و شهوت از آن ناراضی مثل امراض و مکاره دنیویّه. قسمی آن است که عقل بر آن راضی نیست و شهوت بر آن راضی است مثل معاصی. و قسمی آن است که عقل و شهوت هر دو راضیند بر آن مثل علم. قسم چهارم آن است که نه عقل و نه شهوت هیچ کدام راضی نیستند مثل جهل و نادانی.

بزرگان، علم و عمل را تشبیه به جنت، و جهل و نادانی را تشبیه به دوزخ نموده اند.

کمال لذت در کمال ادراک و وصال محبوب است و کمال الم بعد از ادراک، در عدم وصال است.

هرگاه ادراک و وصال به حدّ کمال رسید و مدرک و محبوب جمیل مطلق شد، واجب است که لذت نیز اشرف و اکمل گردد.

خوف عبارت است از تألم نفس به سبب ارتکاب منهیات و تقصیر در عبادات، اما خشیه، که آن حالتی است، حاصل نمی شود مگر بر آنان که مطلع شوند بر عظمت کبریا و چشیده باشند لذت قرب الهی را.

علم اگر از اصل سرچشمه علوم که حضرات ائمه اطهارند(ع) اخذ نشود یقین حاصل نخواهد شد، بلکه سبب تشکیک مشکک زایل و بی مدرک خواهد شد.

علم است که صاحب خود را مثل انبیاء کند در شفاعت روز جزا، و مقام و منزلت عالم ربّانی را نزد حق تعالی متصور نیست.

فصل دوازدهم - انقراض عالم در آستانه قیامت

از دیدگاه قرآن مجید، نظام فعلی جهان ابدی نیست

آیات قرآن دلالت دارند بر این که آسمانها و خورشید و ماه و ستارگان و زمین تا مدت معینی برقرار خواهند بود که چون مدتشان سرآید، در هم ریخته و از هم گسیخته خواهند شد.

علم امروز نیز می گوید که خورشید جرم خود را به صورت تشعشع بتدریج از دست می دهد و روزی خواهد آمد که سوخت آن تمام شده، منقبض و خاموش می گردد و با این خاموشی، درهم ریختگی منظومه شمسی حتمی است.

سوخت اصلی خورشید که نیدروژن است، دائماً اثر تحولات هسته ای تبدیل به هلیوم که غیرقابل سوختن است، می شود. در این هنگام لکه ای بر سطح خورشید می نشیند و با گذشت میلیاردها سال آن لکه تمام خورشید را می پوشاند و بدین طریق خورشید در لفاف های پنهان شده « اذ الشَّمْسُ كُورَت » تکویر مصداق پیدا می کند.

آن روز که قرآن مجید در محیط تاریک عربستان ویرانی نظام فعلی جهان را اعلام نمود، مردم به این دلایل و تجربیات آشنایی نداشتند. چنان که ملاحظه می شود قرآن مجید زبان گویای طبیعت است و آنچه خداوند تعالی در جهان آفریده، قرآن آنها را در قالب الفاظ بیان می کند.

در سوره انبیاء میفرماید: « اولم یرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ کَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا » یعنی مگر کافران ندانستند که آسمانها و زمین پیوسته و گره شده بود، پس بازشان کردیم. بنا براین آیه، آسمانها و زمین در روز نخستین پیوسته و گره شده بود و خداوند متعال با انبساط، این جهان فعلی را به وجود آورد.

آیه دیگری از قرآن مجید به ما می فهماند که انبساط هنوز ادامه دارد و آسمان پیوسته در حال گسترش است «وَالسَّمَاءَ بَنِينَا بَآئِدٍ وَآنَا لَمُوسِعُونَ» «موسعون از ماده اتساع است و جمله اسمیه دلالت بر دوام دارد، یعنی پیوسته گسترش دهنده ایم.

علم امروز با آن همه نخوت و غرورش جز آنچه قرآن فرموده چیزی نگفته است و در میان دانشمندان غرب، نظریه «جهان در حال انبساط» منسوب به دانشمندی است در حالی که این حقیقت را نخستین بار قرآن مجید طرح نمود.

آنچه قرآن مجید در چهارده قرن پیش فرموده، اکنون بشر با پای خود بسوی آن می رود، هر چه زمان پیش می رود، پایه های قرآن محکمتر می گردد، آنچه دیروز در نظر مردم جاهل افسانه تلقی می شد، امروز بزرگترین قهرمانان جهان شناسی را به اعجاب وامیدارد.

تدبیر در قرآن مجید نشان می دهد که جهان فعلی در اثر انبساط در هم ریخته و از هم گسیخته و متلاشی خواهد شد و نقصان سوخت خورشیدها و انبساط و اتساع جهان، ثابت می کند که نظم فعلی جهان در آینده ناپدید خواهد شد.

هر چیزی اسرار گذشته خود را در درون خود حفظ می کند، گذشته ها در دل آینده ها موجودند،

حافظه همچون نوار ضبط صوت، اصوات و اعمال و آثار انسان را ضبط می کند، این کتاب مرتب و پرونده مضبوط را اگر روزی پیش روی او نهند، می تواند درباره خویش داوری کند: «إِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا» بخوان نامه ات را، کافی است که امروز خودت بر خویشتن حسابگر باشی.

این ثبت و ضبط از ابتدا در جهان بوده و هست، سپس بشر ضبط صوت و سینما را اختراع کرد و توانست صدای خود را از ضبط صوت بشنود و اعمال خود را در آن پرده ببیند .

از کجا می توان گفت که اصوات و اعمال و آثار ما در ذرات زمین و هوا ثبت و ضبط نمی شود و روزی آشکار نخواهد شد؟

ثبت اسرار تنها در سطح اشیاء و شکل خارجی آنها انجام نمی یابد که در صورت متلاشی شدن هیکل محو گردد، بلکه در ذرات آنها نیز ریشه دوانیده است.

همان طور که تکلم نوار ضبط صوت و محسوس شدن اعمال در پرده سینما بعد از یک حرکت نوار و فیلم است، بعد از جنبش همگانی نیز زمین اخبار خود را آشکار خواهد نمود

وقوع آیه شریفه « تُخَدِّثُ أَخْبَارَهَا » در ردیف آباتی که بعد از آیه شریفه « إِذَا زُلْزِلَتْ » آمده اند بیا نگر این است که اخراج انتقال و حدیث اخبار بعد از جنبش زمین خواهد بود.

حضرت رسول اکرم (ص) فرمود : می دانید اخبار زمین چیست؟ گفتند خدا و رسول او داناترند . فرمود : اخبار زمین آن است که بر هر مرد و زنی گواهی دهد به آنچه در روی زمین کرده اند.

کتاب و قیامت مراتبی دارند . سیر باطنی در اعمال، خود نوعی قرائت است

در روز قیامت، شهدای حقیقی در اصل حضرت رسول اکرم (ص) و حضرات ائمه اطهار و حضرات معصومین علیهم السلام می باشند. افرادی از امت نیز امکان دارد در اثر مجاهدت به آن مقام برسند که آن مراتب را سیر کنند و شاهد باشند.

شهادت مقربین درگاه الهی و شهادت زمین، حافظه، اعضا و سایر شهود همه به اذن پروردگار متعال است،

این کمال حکمت است که موقع قضاوت و صدور حکم، خود فرد هم مقرر و معترف به گناه و کرده خویش باشد.

شهادت این شهود به خیر باشد یا به شر، از اشقیاء باشد یا از سعداء، اثرات معنوی خاصی نسبت به آن افراد دارد و در مجموع به نفع آنان است .

فصل سیزدهم - عوامل اسقاط عذاب

توبه وسیله ای برای اسقاط عقاب است .

توبه ، عقد قلب است به ترک معصیت و اقبال به طاعت، و دوام آن مشروط است به کسر شهوت و جهاد با نفس.

محققان علمای ربانی گویند توبه از کبائر و صغائر و ندامت از قبايح عقلاً واجب است.

منعمی و مغفرت، منافی عدل نیست زیرا که گذشتن خدای کریم از مؤمنین عاصی بعد از اثبات معاصی ایشان با عدل منافات ندارد.

بر هر عضوی توبه ای است :توبه دل، نیت است بر ترک حرام، و توبه چشم، فرو خوابانیدن چشم است از محرّمات، و توبه دست، ترک گرفتن مناهی است وتوبه پا، ترک رفتن به ملامی و توبه گوش، نگاهداشتن آن است که شنودن اباطیل.

از اخبار و آیات چنین مستفاد می گردد که تا حضور موت، توبه مقبول درگاه الهی است و بعد از حضور موت، دیگر توبه مقبول درگاه الهی نیست.

در خبر آمده فریاد و استغاثه اهل دوزخ بیشتر از جهت تسویف، به تاخیر انداختن توبه است.

پشیمانی از معصیت باید به جهت قبح آن بوده و به رضای حق باشد وگرنه توبه قبول نخواهد شد.

توبه نصح آن است که خالص از شوائب بوده و به رضای حق باشد.

در مقام توبه نصح ، در دل خشوع و انکسار ظاهر گردد و زایل می شود حقد و حسد و سایر صفات رذیله و کمال همت بسوی کسب رضای خدا باشد.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: این است جز این نیست که قلوب به سبب توجه به حق رقیقتر شده و به سبب عدم توجه به حق صعبت می گردد.

اگر توبه را که حسنه ای است از خود دانی باید از آن خود بینی توبه کنی و بدانی که تیسیر این حالت ترا از مخفی لطف الهی است.

بزرگان فرموده اند که توبه حضرت انبیاء علیهم السلام از «اضطراب السر» است و اشاره می باشد به تنزیه انبیاء که در مقام عصمت، صدور معصیت از ایشان محال است و آنچه در روایات و اخبار از صدور معاصی وارد شده محتاج به تأویل است.

حضرت خاتم الانبیاء (ص)، آن نور محض، بعضی اوقات از مباشرت و مجاورت ظلمات عالم تکلیف و اشتغال به آنچه از مقتضیات عالم عنصری است، قلب منیرش ناراحت می گشت که مبدا زیاده از حد مشغول امور مباحی و بدنیّه گردد، از این جهت استغفار می کرد والا از آن حضرت اصلاً و قطعاً معصیتی و ترک اولایی صادر نشده و اضطراب السر اشاره به این معنی است.

علت دیگر برای رفع عذاب، شفاعت است.

میان دو چیزی که به هیچ وجه شباهت و سنخیت وجود ندارد، اگر یکی بخواهد در دیگری تأثیر کند و دیگری هم متأثر شود، میان آنها واسطه ای لازم است. این واسطه باید از یک جنبه مماثل با عالی و از جنبه دیگر مشابه با سافل، تا اثر را از مؤثر گرفته و در متأثر باقی گذارد.

بدون واسطه، افاضه فیض از عالی به دانی و از مفیض به مستفیض عادتاً محال و غیرممکن است.

تردیدی نیست که خداوند تبارک و تعالی بلاواسطه قادر به افاضه فیوضات خویش است، لیکن چنان که ذکر شد، این برخلاف سنت اوست.

حکم برزخ و واسطه میان اشیاء متضاد در مقام فعل و انفعال در همه جا جریان دارد تا چه رسد به خدا و خلق که تباین و تضادش به مراتب از آنها بالاتر و آشکارتر است.

شفاعت در اصل مخصوص ذات اقدس الهی است، ولی خداوند تبارک و تعالی برای نشان دادن مقام حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء و شهداء و اخیار و مؤمنین، آنان را در پیشگاه خود شفیع قرار می دهد.

در آن مقام که شفیع از خود فانی و به حق باقی است، ظاهراً تمام فعل و انفعالات و حرکات از اوست، ولی در معنا متصرف حقیقی و محرک اصلی آن حرکات معنوی، خداوند تبارک و تعالی است.

در این آیه شریفه که به نظر طلیفه معتزله نفی شفاعت شده « وَأَنْتُمْ يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْءٌ وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يَنْصُرُونَ » مراد از یوماً، روز موت است نه روز قیامت.

اخبار کشیره از خاصه و عامه وارد شده که شفاعت حضرت رسول اکرم و اولاد طاهرين او و علمای ربانی، مختص بر عصاه مسلمین است.

از بشارتهای وارد شده معلوم می شود که شخص مؤمن در دوزخ مخلد نخواهد بود.

روند گان راه معاد دو قسمند : سعاداء و اشقیاء.

حضرت رسول اکرم (ص) فرموده: بیشتر چیزی که امت مرا بر دوزخ برد، دهان و فرج است، یعنی به دهان، خوردن حرام و خوردن حلال به طریق اسراف و عدم تفکر قبل از تکلم، و به فرج، راندن شهوت به طریق حرام.

فردا چون صبح قیامت بد مد، سراپرده عزت در آن صحرای قدرت بزند و ترازوی عدل بیاویزند، زندان عذاب از حجاب برخیزد، ندای سیاست در آن عرصه عظمی دهند.

منادی عدل ندا کند:

ای زبان های گویا خاموش شوید، ای دستهای ناگویا به تکلم در آید. ای گواهان بارگاه قدس آنچه دیده اید بگویید، اکنون نوبت گفتار شماست. ای جواسیس قدرت آنچه دیده اید، اظهار کنید.

در آن ساعت است که بسی پرده ها دریده شود، بسی نسبت ها بریده شود، بسی سپید رویان سیاه روی شوند، زبان های فصیح گنگ گردند. هزاران نقطه نبوت و عصمت به زانو نشیند که الهی بر ما رحم کن که ما را طاقت این فرع اکبر نیست.

آن حبیب خدا، مهتر عالم، سید آدم، مایه فطرت، نقطه نبوت پیش آید: الهی گنهکاران امت مرا بیامرز و با محمد (ص) هر چه خواهی کن!

خطاب آید: ای حبیب من کسی که به وحدانیت ما و به رسالت تو اقرار نمود، شفاعت را بر فتراک دولت تو بستیم، به فضل و رحمت خویش گناهان آنها را پوشیدیم، از فرع اکبر ایمن گردانیدیم، به ایشان زلفی و حسنی دادیم.

الهی! توفیق توبه نصح امروز بر همه ما کرامت فرما تا مبادا در روز بازپسین پیش تو و پیش مقربین درگاهت شرمسار شویم

روزی که گروهی را بنوازند به فضل، گروهی را براندازند به عدل، گروهی را بر سرای دولت آرند با روی های تازه مانند گل شکفته، گروهی را به زندان محنت برند با رویهای شکسته و خوار شده.

حمد بی پایان بر خدای مَنان، محدث کون و مکان و درود نا معدود بر رهبر ما خاتم پیغمبران (ص) و آل طاهرین او، و سلام بر محبّان مخلص سفیران حق.

پایان